

روزگاری که گذشت



بتول ایزدیناه

اول از باستانی پدر می‌گویم، در تمام مدتی که این یادداشت را می‌نوشتم اشک ریختم، کمتر برای دکتر باستانی محقق، مورخ، دانشمند و... و بیشتر برای باستانی پدر، برای ستون زندگی، برای یک تکیه گاه، برای نگاه‌های لبریز از مهر پدرانه، برای دست‌های پیری که گمان می‌کنیم ناتوانند و باید با گرمای دستان‌مان آن‌ها را یاری کنیم، اما زمانی که می‌روند این دست‌های خالی ماست که به دنبال مهربانی آن‌ها سرگردان است، وقتی می‌روند به یکباره پشتمان خالی می‌شود، تپمی می‌شویم از همدی هستی، دنبال پهنای می‌گردیم تا شاید جایگزین کنیم، اما غم بسیار عمیق است و میراث بسی تلخ.

و اما استاد باستانی پاریزی مورخ، محقق، دانشمند و... دکتر باستانی به عهدش وفا کرد و همانطور که گفته بود در تمام دوران زندگی‌اش هر جا سخنی گفت یا مطلبی نوشت نقبی هم به کرمان زد، اما ما چه کردیم؟! ما کرمانی‌ها برای این پیر فرزانه و این یگانه‌ی دوران چه کردیم؟! باز هم مثل همیشه دیر رسیدیم و این رسم دیرینه‌ی جماعت ایرانی است که خود من هم یکی از آن‌ها باشم. نسل بی‌جان‌شین ما یکی، یکی در حال رفتن هستند، او هم رفت و ما باید در هزارتوی غفلت‌ها و سرگردانی‌ها به دنبال خاطراتش بگردیم. او رفت، جنازه‌اش هم از ما دریغ شد! مگر ما چند نفر مثل باستانی داشتیم؟! مگر جانشینی برایش داریم؟ گذشته‌ی ما همیشه برای ما افتخار آفرین بوده، او هم بخشی از گذشته‌ی ما بود که به تاریخ پیوست. بارها صحبت از بزرگداشت او به میان آمد، اما در هیاهوی سیاست گم شد! کاش روزی برسد

که به چشم ببینیم حوزه فرهنگ و سیاست از هم جدا شده است. کاش چهره‌های فرهنگی را در آب‌های آلوده‌ی سیاست غرق نکنیم؛ گویا فرهنگ همیشه پایدار است.

استاد باستانی عشقی پایان ناپذیر به کرمان داشت. پادم می‌آید سال‌هایی که سمینار کرمانشناسی و دهه‌ی کرمانشناسی برگزار می‌شد، استاد اگر ایران بود با فروتنی و عشق و علاقه در تمام جلسات شرکت می‌کرد، (به نظر هم‌ان زمان باید برای استاد بزرگداشت برگزار می‌شد) شیرین‌ترین بخش هم سخنرانی استاد بود؛ هر چند همیشه می‌گفت من کتبی‌ام بهتر از شفاهی‌ام است؛ اما بسیار شیرین و دل‌نشین سخن می‌گفت، همان‌گونه که شیرین و ساده می‌نوشت. حافظه‌ی عجیبی داشت؛ به قولی در سایه‌ی همین حافظه از سیر تا پیام تاریخ ایران را می‌دانست و دانسته‌هایش را با عشق، در اختیار علاقمندان قرار می‌داد. تاریخ را به زیبایی و سادگی بیان می‌کرد و همین، فهم تاریخ را برای مخاطب آسان می‌نمود.

استاد باستانی در دوران حیات پر بارش بیش از ۶۰ جلد کتاب به رشته‌ی تحریر در آورد. از خصوصیات جالب و منحصر به فرد او این بود که در کتاب‌هایش حواشی می‌نوشت که گاهی از متن کتاب مفصل‌تر می‌شد و ای بسا که همان حواشی تبدیل به مجموعه‌ای دیگر می‌شد.

استاد مقاله‌های بی شماری هم نوشته است. مقاله‌ی "برف شیره سیاست"؛ شاید یکی از آخرین نوشته‌های استاد باشد. این یادداشت در ماه‌های آخر سال ۱۳۹۲ در روزنامه‌ی اطلاعات به چاپ رسید. این یادداشت با ماجرای زمین خوردن خانم مرکل صدر اعظم آلمان در جریان اسکی کردن در کوه‌های سوئیس و آسیب دیدن پای او آغاز می‌شود و خیلی سریع به سال‌های دور، می‌رسد. دی ماه ۱۳۲۷ که برف زیادی در

تهران آمده و استاد در جمع دانشجویان شعری می‌گوید:

بتا برف آمد و سرمای دی ماه جهان را ناگهانی در هم افسرد

بلورین ساق را نیکو نگه‌دار که بس مرمر در این سرما ترک برد

و حالا این شعر مصداق پیدا می‌کند با شکستن پای بانو مرکل و در نهایت به کرمان می‌رسد و سرمه کرمان و...

در این مقاله، استاد با ظرافت به بخشی از زندگی دانشجویی خود اشاره می‌کند که به دور از کلیشه‌های مرسوم است و خواندن آن خالی از لطف نیست.

استاد البته دغدغه‌ی چاپ این یادداشت را هم دارد، بخشی از متن اصلی یادداشت را باهم می‌خوانیم:

"آرزو مند و امیدوارم که دوستان در روزنامه اطلاعات اگر صدور اجازه چاپ این یادداشت را دادند قبول کنند که آرزو بر جوانان ۸۸ ساله که تازگی به دوران ۸۹ سالگی قدم گذاشته‌اند، عیب که نیست هیچ، بلکه حسن هم هست، ما پیر شدیم و دل جوان است هنوز..."

فقط شرمند از آنم که چطور آن شعر مو بردگی را به گوش خانم مرکل برسانم، یا اصلا چطور مسئول روزنامه ممکن است که این نوشته‌ی پنجه کلانگی را اجازه چاپ بدهد!

ماندیم میان این دو حالت قلبان بکشیم یا خجالت؟! "

در این میان تازه چغندر بزرگ بزرگ می‌ماند ته دیگ، و آن نیز دو، سه میلیون جوانان دانشجوی امروزی هستند که مردان کار آینده‌اند و اگر این مقاله را ببینند با خود خواهند گفت : این باستانی پاریزی که جزو اولین کسانی

است که دو هزاری‌های نقره ضرب رضاشاهی را بعد از ۱۲۰۴ ش ۱۹۲۵ در کوهستان پاریز خرج کرده و البته پدرش که مدیر مدرسه بود در شب شیشه‌ی او، و گر نه خودش که توی گهواره نقشی جغرافی می‌کشید، او بعدها لات و آسمان جل از پاریز راه افتاده، از کهن کران و کنار آسیای کران گذشته و در سیرجان تصدیق کلاس ۶ تا ۹ گرفته و بعد با ۸ تومان کمک هزینه دانشسرای مقدماتی کرمان و سپس شبانه روزی آن، اش‌های شور ریحانی اشبز و کتلت‌های نپخته‌ی اصغر زنگی آبادی را خورده و یک دست پس و یک دست پیش با اتومبیل بارکش ارتشی به تهران آمده، در مدرسه شیخ عبدالحسین بازار کفاش‌ها اتاق گرفته و داد و قال‌های ترکی مآبانه مشت‌ی رضا قلی دربان مدرسه شیخ را شنیده و پیشش دم بر نیاورده و غرولندهای مادرانه و پدرانه‌ی مرحوم مشت‌ی رضا قلی ترک زنجانی دربان مدرسه را شنیده که :

"فلان کار را نکن، فلان کار را بکن، خاکستر را در آن گوشه بریز، آفتابه را از آن گوشه‌ی حوض آب کن، کوزه را از آب انبار سید ناصرالدین که پشت مدرسه است بر کن، روزی یک نان از دکان نانواپی سمت چپ که از گندم بهار می‌بزد برایت کافی است، یک قران بده و بخر و ده شاهی حلوا رده که بقالی سمت راست دارد، برایت کافی است؛ و غیره و غیره..."

متن کامل این مقاله‌ی بسیار شیرین را که مفصل هم به کرمان پرداخته است می‌توانید در روزنامه اطلاعات ۳ بهمن ۱۳۹۲ مطالعه کنید.

عشق، علاقه و تعهد او به کرمان عجیب و حیرت آور بود؛ بی توجهی ما کرمانی‌ها، اما عجیب‌تر!

روحش شاد و یادش گرامی باد.

حضور در ملتقای تاریخ نویسی و روزنامه‌نگاری



محمد لطیف کار

شخصیت چند وجهی این روزها پدیده‌ی غربی نیست؛ اما کمتر پیش می‌آید این چند وجه در حد کمال باهم انس و الفت داشته باشند؛ باستانی پاریزی اما از این‌گونه نوادر چند وجهی بود. وقتی به او و تالیفاتش می‌اندیشی، اول از همه ذهن‌ات سراغ تاریخ می‌رود، همنشین آثار او که می‌شوی، تو را به گشت‌وگذار در تونل زمان دعوت می‌کند، اما در آن‌جا تنها تاریخی پر از مرگ و جنایت نشانت نمی‌دهد، حکایت‌ها و دریافت‌های شیرینی که او از مردمان کوچک و بزرگ هر دوره می‌داند، به شیوایی تمام حکایت می‌کند. بیان او از گذشته، اغلب به آدم‌های روزگار فعلی امید می‌دهد، انگار در صورت می‌دمد تا باز هم آدم‌ها بتوانند به حیات‌شان ادامه دهند. روایت او از تاریخ همیشه با بقیه‌ی اهل تاریخ تفاوت دارد. با بیان حوادث تاریخی کام‌ات را تلخ نمی‌کند؛ در این تونل نه تنها احساس خفگی نمی‌کنی؛ بلکه صدها بار هوس می‌کنی بی‌مهیا به گذشته‌ها شیرجه بزنی و مثل غواصی ماهر با دستی پر از مروارید به روی آب برگردی. من همیشه به این قدرت شگفت‌انگیز باستانی فکر می‌کنم. هنری که او ده‌ها سال است دلم را مفتون نوشته‌هایش کرده است.

واقعا او با مخاطب خود چه می‌کند که این چنین او را شیدای کتاب‌هایش می‌سازد؟ و عجیب‌تر این‌که همه‌ی گروه‌های اجتماعی را در این سیر و سلوک با خود همراه می‌کند. آن هم در زمانه‌ای که کتاب‌خوانی در زندگی مردم کم‌وبیش غریبه می‌شود؛ و قیمت کتاب، پهنای خوبی است تا این بی‌رغبتی هر روز دامنه‌اش گسترده‌تر شود. راز این موفقیت باستانی از کجا سرچشمه می‌گیرد؛ و طرز تهیه‌ی معجونی که او با کمک آن، این چنین خوانندگان آثارش را سرمست می‌کند چیست؟

گو این‌که پاسخ به این پرسش در وهله‌ی اول ساده به نظر می‌آید؛ لیکن جواب آن چندان هم راحت نیست، به معما شبیه است. کریم فیضی در مقدمه‌ی مصاحبه‌ی ۸۰۰ صفحه‌ایش با باستانی پاریزی که موسسه روزنامه اطلاعات آن را به چاپ رسانده، در این باره به هشت موضوع مهم اشاره می‌کند.

او ذیل این هشت موضوع مهم به تمایلات روزنامه نگارانه‌ی باستانی هم اشاره دارد و می‌نویسد: « این تمایل از خردسالی با او همراه است. در نخستین سال‌های تحصیل‌اش، روزنامه‌ی در مدرسه منتشر می‌کند، و تا آن‌جا پیش می‌رود که با ترک تحصیل، به مدت سه سال عملا به روزنامه نویسی روی می‌آورد. روزنامه‌ی به نام هفت‌واد منتشر می‌کند و به

جاها و شهرهای مختلف می‌فرستد... این ارتباط با مطبوعات، بعدها در همه‌ی دوره‌های زندگی او ادامه می‌یابد؛ تا اکنون که هنوز هم گاه‌گداری شاهد قلمزنی‌های او در مطبوعات هستیم».

به گمان من، سبک ویژه‌ی باستانی در تاریخ نویسی از همین ویژگی و توانایی منحصر به فردش سرچشمه می‌گیرد. با تجربه‌ای که او از روزنامه نگاری دارد، ذائقه‌ی مخاطب را می‌شناسد و با ادبیاتی دل‌پسند، سوزده‌های ناب را سرشار از جاذبه‌های متنی می‌کند. در تیزرزی و انتخاب میان تیترو، با مهارت اعجاب برانگیزی سلیقه‌اش را برای خواننده‌ی آثارش دل‌پذیر می‌سازد، ترکیبی غریب از حادثه نویسی تا ادبیات و شعر و نقد و پژوهش و طنز و تصویر را آن‌چنان به هم می‌آمیزد که انگار فاصله‌ی تمام صفحات و ستون‌های روزنامه را برداشته باشی؛ و عجیب این‌که روزنامه‌ی که او این چنین در آن قلم‌فرسایی می‌کند، هیچ تاریخ مصرف گذرایی ندارد.

فارغ از تمام ویژگی‌های ارزشمند دیگری که باستانی دارد؛ نظیر زبان طنز قدرتمند و انتقادی‌اش و نیز بهره‌گیری از شعرها و متون ادبی دل‌نشین و نیز نثر زیبا و خلاقانه که مخاطب را به وجد می‌آورد؛ معتقدم روزنامه نگار بودن باستانی، سبب شد تا او در میان هم‌قطارانش یگانه شود. زمانی که او با این شیوه

و سبک بدیع توانست مقالات و یادداشت‌هایش را در مطبوعات منتشر کند، هنوز کسی وبلاگ نویسی و یا حضور در شبکه‌های اجتماعی امروز را تجربه نکرده بود. هنوز نسل همراه باستانی و حتی دهه‌های بعد از او، از شیوه‌ی استاتوس نویسی و کامنت گذاشتن به سبک امروز هیچ خبری نداشت.

نگاهی به نوشته‌های دیروز و امروز باستانی نشان می‌دهد که او با چه درایت و نبوغی این نوع تجربه‌ی روزنامه‌نگارانه برگزید و به دیگران هم پیشنهاد کرد. همین حالا، ده‌ها هزار میان تیترو در مقالاتش یافت می‌شود که با قالب نوشته‌های وبلاگی به نسل امروز چشمک می‌زنند و هر کدام به تنهایی در حد کمال زیبا و جذاب‌اند.

باستانی با این نوع نگاه روزنامه‌نگارانه تاریخ را کند و کاو می‌کرد و بدنبال کشف حوادث و ماجراهای تاریخی می‌رفت. طرفه آن‌که وقایع و حکایت‌های روزگاران گذشته را با زندگی امروز و ماجراهایش پیوند می‌زد.

همچنین، باستانی پاریزی از هرگونه پیچیده نویسی و مغلط‌گویی پرهیز می‌کرد؛ چون او روزنامه‌نگار آگاه و بیدار زمانه‌ی خود بود و می‌کوشید تمام عمر در ملتقای تاریخ نویسی و روزنامه‌نگاری حضور داشته باشد و در ادامه‌ی سبک و سیاق ویژه‌اش ایستادگی کند.

